

با نام کورسی که صورت گرفت تا این کتاب از اغلاط چاپی عاری باشد ما وجود این اشتباه‌های چند دیده‌میشود که از قارئین گرامی معذرت خواسته و خواهشمندیم قبل از مطالعه اغلاط مندرج درین ورقه را در کتاب اصلاح فرمایند .

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۱	۲	گودونها	گرداها
۲۷	۸	بد کمائی	مورد بد کمائی اش
۴۴	۱۳	گروش	نزدش
۴۶	۲۴	زمانه	زمانه
۴۷	۱	ملکه	ملکه
۴۷	۲	نوع	یوع
۴۸	۱۱	افجار	افضجار
۵۲	۲	کلام	سلام
۵۲	آخر		سر با عیان است
۵۸	۴		به بول به ملکه
۷۵	۱۲	کک	به کتک
۷۸	۱۰	دب	ملوت
۷۸	۱۲	خون	حون
۸۶	۵	دهد	دهد
۸۶	۷	فضای	قفای
۸۹	۳	سفید	سینه
۹۲	۴	مادام	مادرم
۹۴	۱۱	مستور	مور
۱۱۶	۱۰	ملکه	ملکه
۱۲۹	۳	در اشک	با اشک
۱۳۶	۸		ولی مفکر
۱۳۸	آخر	التاس	التاس
۱۴۱	۶	دهان	دامان
۱۴۲	۸	محبوب او بود	ملکه
۱۴۷	۱۰	بیمات	تمصات
۱۵۷	۲۳	قدای	بدای
۱۷۴	۹	هر روز	امش
۱۷۲	۱۱	با	ما
۱۷۲	۲۱	ملا مت	ملائت
۱۸۳	آخر	پوشیده	پوشیده
۱۸۴	۱۰	ناحیه	ناصیه
۲۰۳	۱۵	مسونم	محموم
۲۵۳	۸	ببخواست	میخواست
۲۶۵	۱۳		عاشقانه از لبام
۲۷۵	۸	تصرص	بمارض
۳۸۶	۱۸	اواست	من است

گوشه‌ای از زندگانی و دیوار

فراریک کبیر

اثر: ن. ت. مولابخ



ترجمه: مس. م. منزوی

مقدمه بقلم: ن. ت. معزی

(حاکم الدوله)



کتابخانه ملی هند



منظور کانون نور معرفت فرآوردن کتابهای مفید از
مؤلفین معروف بوسیله مترجمین با ذوق و دانشمند چاپ و
کاغذ خوب و بقیستی که تمام شده
تألیفات و ترجمه‌های نجفعلی معزی

تألیفات

- ۱- دوره نجفی (عروض - بدیع - قافیه چاپ بهیئتی)
- ۲- تاریخ راه سازی و راههای ایران
- ۳- تاریخ راه آهن
- ۴- تاریخ روابط سیاسی ایران با دیپلوماسی دو جلد

ترجمه

- احتشاق ایران بقلم شوستر امریکائی
تاریخ سیاسی اروپا از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۵
تالیف شارل و. هارن استاد تاریخ در دانشگاه کلمبیا
تاریخ مختصر جمهوری کبیر (امریکا)
زندگانی بطر کبیر و مقایسه کارهای وی با کارهای اعلی حضرت و شاه شاه و قید
۱- آنچه در دست مترجمین با آماده چاپ است
۲- تاریخ انگلستان اثر آندره موروا
۳- تاریخ معصل امریکا « «
۴- شرح زندگانی دیسرائیلی نخست وزیر انگلستان
۵- شرح زندگانی کابریں دوم ملکه روسیه
۶- شرح زندگانی و کارهای لرد کیچنر در امریکا
۷- رساله لئو تولستوی راجع بچنگ روس و ژاپون
با مقدمه بقلم آقای معزی (حسام الدوله)
۸- گوشه از زندگانی ناپلئون ژرژین اثر مولباح

بسیار خوشنودم که پشتکار و سعی همکاران فرهنگ دوست ترجمه کنان، شیرینی را پایان رسانید و اینک بدوستان کتاب تقدیم میدارم .

این کتاب مختصری است از شرح زندگانی و سلطنت فردریک کبیر بقال، لویز ملباخ شرح حال نویسنده مشهور که آثارش زینت کتابخانهای بزرگ و ارباب ذوق و سلیقه است .

ملباح قسمتی از اخلاق پادشاه پروس و درباریان را با قلمی شیوا و عباراتی روان و گیرنده شرح داده و مترجم نیز با زحمت و ذوق شایان بخوبی از عهده ترجمه بر آمده و حق مؤلف را ادا نموده است .

برای آشنائی خوانندگان با موضوع کتابی که در دست دارید با نهایت اختصار اجمالی از تاریخ پروس و اخلاق پادشاهس را مینویسم، گرچه کارهای فردریک افسانه ایست، اما تصور نرود که وی یک پهلوان خیالی و داستانی بوده بلکه وجود خارجی داشته، کشور پروس را توسعه داده، پایهای حکومت را اسنوار نموده، قهرمان جنگ هفت ساله بود، و چهل و شش سال بر کشور پروس و قلوب ملت فرمانروائی کرده است .

این پادشاه واجد مجموعه بی فضایل بسیار بوده، در مجالس بزم شیرین سخن و بذله گو، در میدان رزم جنگجو و دلیر، محضرش محفل اهل ذوق و دانش، معاشرینش فلاسفه و ادبا بوده اند. با دانشمندان و حکمای فرانسه که در آن زمان شهرت و رونق زیادی داشتند مکاتبه و با شعرا مفاوضه داشته، بزبان فرانسه شعر میگفته و کتاب مینوشته، در فن موسیقی استاد بوده و آوای دلکش نی لبکش روح پرور و تسلی بخش دلپای افسرده و نوشداروی قلوب سسکسته عشاق بوده است .

روزی که دست اجل پدر رنجور و سالخورده را بسینه خاک تیره سپرد و فرشاهی را بر تارک وی نهاد شاه هوشیار و نیر و مند یکباره طومار هوسهای جوانی و لذایذ نفسانی را درهم پیچید و برای ادای وظایف سنگین و جانکاه سلطنت کمر همت بست و مفاد کتابی را که با دستیاری «ولتر» تالیف کرده بود بکار بست «پادشاه اولین خدمتگذار ملت است» همچون لویی چهاردهم از روی نخوت غرش نکرد و نگفت «قانون یعنی شاه» خود پسندی نکرد و فریاد نکشید: «بعد از من طوفان نوح» مانند شارل دوازدهم متکی به تهور نگشت که مملکتی چون سوئد آن زمان و ارتش کم نظیرش را تباه کند، بگزارف گومی در باریان متملق و پست اعتنا نمود و خود را دستخوش چاپلوسان قرار نداد.

از روی فراست و هوشیاری شخصاً زمام امور را بدست گرفت و مثل پطر کبیر آسایش و رفاه ملت را وجه همت قرار داد. میگفت متملقین دلقکی بیش نیستند و شایستگی ندارند در حریم سلطان وارد شوند و محرم اسرار دولت باشند ایامت آنان محدود است باینکه هر وقت شاه برای تعین روز روشن را گفت شب تا راست بی اراده تصدیق نموده با انگشت ماه و پرورین را نشان دهند.

مضرتر از این دسته، بوقلمون صفت هائی میباشند که هر يك بنحوی مالی اندوخته سرمایه ای گرد آورده از راه وراثت یا تصادف عنوانی بخود بسته و بهر تنگی تن در داده تا در امور حکومت وارد شده و بتوانند دارائی خود را حفظ بلکه زیاد را زیادتر کنند و فقرا را مستمندتر سازند.

این شاه جوان و هوشیار که با حکماء و دانشمندان مأنوس بود بخوبی میدانست که امور دنیا پیوسته در تغییر و تحول است پس مملکتی بر جا و ملتی بر پا قایم نخواهد بود که از قافله عقب نماند و گرنه گوسفندی است که از گله دور ماند و نصیب گره خواهد بود.

فردريك اسدلال میگرد بعضی از مردم مزورند و اکثریت نادان بدیهی

است سر پرستی و نگاهداری عامه وظیفه هیئت حاکمه است که نگذارد آن زالو
منشان که آنقدر اشتها و توانایی دارند که تا آخرین قطره خون مردم بیدفاع و نادان
را بکند اشخاص ضعیف و ناتوان در پیش آمدهای سخت تاب تحمل ندارند و اشخاص
ثروتمند و بیکاره اگر نتوانستند لباس خود را تغییر داده و با وضع نوین هم آهنگی
نمایند چنان از معرکه فرار کرده و در بیغولها و نقاط دور دست پنهان میشوند که هیچ
نام و نشانی از این قهرمانان میدان آرامش و عشرت در موقع ضرورت یافت نخواهد شد.
ار سالوسان ریاکار که در لباس دعاگو در هر مجلس و جمعیتی بهانه‌ای
دخیل و وارد میباشند و با هر دسته طبق مقتضیات زمان بغدر و حيله همایشات میکنند
انتظاری نیست

در دوره تسلط مغول شاهزادگان و نجبای روسیه با چه مشقت و سختی‌هایی
ار شمال روسیه در آن صحاری بی آبادی و سکنه تا شهر « سرای » مقر حکومت
خوانین بحضور میآمدند و چه خفت‌هایی تحمل میکردند تا مورد عنایت خان واقع شوند
فردریک کبیر که مدتی مخالف اصل ماکیا ول دانشمند و نویسنده فلورانس
بود کتابی بر رد اصل و عفايد وی نوشت و ایراد داشت چرا يك مرد آزادی خواهی
کتابی با اسم شهریار نوشته و راه نمایی در محو آزادی ملل کوچک نموده اما بعداً
اعتراف نمود که پیش آمدهای ناگوار که موجب گسیختگی امور کشوری میشود
بعهد دستگاہ حاکمه بی‌علاقه است و گرنه چطور ممکن است يك دولت هر قدر
کوچک باشد در زمان عادی مغلوب بیگانه شود.

فردریک از تملق متنفر بود و معتقد بود این دسته از مردم خائن میباشند
که حقایق را با مهارت و فن مغالطه میپوشانند و نمیگذارند دردهای مردم دوا شود
مخالف با هر اصلاحی هستند که بنفع جامعه میباشند، زیرا آسایش عامه را بضرر خود
میدانند حب مال و مقام نمیگذارد دورتر از زیر پای خود را بینند که مرور زمان
چه چاه زرفی در راه آنان حفر میکند بخدمت گذاران صدیق که نمی‌خواستند وی را
فربس دهند. علاقمند بود، خشونت و درشت گوئی ایشان را بر چرب زبانی ظاهر سازان

ترجیح میداد با برد باری و حوصله به توضیحات و پیشنهادهایشان گوش میکرد، آراء صواب را قبول مینمود و بکار میبرد.

در همین کتاب صحبتش با «رودن» وزیر دارائی بهترین گواه صفت این پادشاه است. با نهایت اشتیاق و تصمیمی که برای ساختن قصر مجلل جهت ملکه مادر داشت وقتی وزیر دارائی عرض کرد محل و اعتبار نیست خوشش نیامد و اصرار نمود، وزیر با عراحت پاسخ داد پرداخت هزینه ساختمان موکول به کسر کردن از بودجه ارتش است و من کسی نیستم که مرتکب این عمل شوم. فردريك سرخ شد روی رودن را به علامت پوزش بوسید و اعنماش بوی افزون گشت

مذاکراتش با «بانیتس» رئیس دربار شاه متوفی بکلی بر خلاف بود شیرین بانی و چابکوسپهای ویرا مسخره میکرد و گفته هایش را نشنیده میگرفت.

روز دوم که بساطت رسید بخدمت مادر و دیدار اعضاء خانواده رفت نهایت دلب و مهر بانیرا بجای آورد، دستور داد وسایل آسایش و رفیحات همگی را کامل کنند. ضمناً نقشه و اندیشه های ایشان را برای شرکت در امور حکومت با تلمیح و تصریح بر هم زد و بخوبی فهماند که بصورت ایشان برای مداخله در امور مملکت يك خواب طلائی رویایی بیس نیست.

طبیعت و مدیر دو برادر بزرگتر فردريك را بخاک سپرد ناوی را بتخت سلطنت رساند. پدرش گیوم فردريك اول میخواست پسر را يك سرباز اسپارتی و مرد کارگشته و صرفه جو تربیت کند دستور میداد که بروی سخت گیرند و فشار آورند اما پیش مدننگذاشت تمام آرزوهای پدر نسبت به پسر بر آورده شود.

نشویق و مهر مادری و تربیت اولیه معلم فرانسوی که پروس پناهنده شده بود و ام با پرستاری مادام روکول، فردريك را يك موسیقی دان پرورس داد. زبان لاتین که منقور بند بود پسر دوست داشت و پنهانی فرا گرفت بکیش و تشریفات عوام فریب کاتولیکها میخندید، از اسب سواری گیران و از تیراندازی بیزار بود برخلاف شاه متوفی بان و لباس و عادات فرانسویان علاقه مفرطی داشت، از زبان و اخلاق آلمانی ها منزجر

بود و بدش میآمد و یلهلمین خواهرش که باهوش و روشن فکر بود طرف علاقه برادر و در بسیاری از امور باوی هم فکر بود.

سالهای اول زندگانی، گیوم فردریک اول افکار و اخلاق فرزند خود را سبک و بیچگانه تشخیص داده و آزرده بود، وقتی آگاه شد که فردریک با وصلت دو گانه یعنی ازدواج خواهرش با ولیعهد انگلستان و همسری خودش با دختر ژرژ دوم متخالف است و از روی جسارت و خود سرانه با دربار انگلستان مکاتبه و اظهار داشته که جز با املیا Emélie حاضر نیست با دیگری وصلت کند خشمگین شد. در حضور درباریان پسر را دشنام داد و از آن به بعد مدتی بوی سخت گرفت که فردریک قصد فرار نمود.

هنگام مسافرت شاه به جنوب آلمان با دستیاری دو تن از افسران بنام کات و کیکت Keekth , Katte که باوی دست دوستی داده بودند و سایل عزیمت آماده بود لیکن پیش از اجرای نقشه پادشاه آگاه شد فردریک را از مقام ولایت عهد خلع نمود و بداد گاه نظامیش فرستاد و زندانی کرد.

کیتز فرصت فرار بدست آورد و جان بدر برد اما کات دستگیر و داد گاه حکم اعدامش را صادر نمود و در حضور فردریک سرش را از تن جدا کردند کیش زندان خبر داد که مشاهده مجازات کان در روحیه فردریک تأثیر عمیقی نموده است. با مداخله شاه از زندان انفرادی آزاد و مأمور شد که ادارات ارتش و کشاورزی را بازرسی نماید شاه دستخط کرد که تمام شهر زندان فردریک است تنها سعی و کوشش در انجام وظایف محوله ممکن است موجب بخشایش وی شود.

مرجوعات بقدری زیاد و سنگین بود که وقت فراغت و استراحت باقی نبود کارهای مالی را بایستی کاملاً و ارسی نموده، گزارشها را بدقت مطالعه و خلاصه کند پیش نویس احکام و دستورهای لازم را شخصاً تهیه نماید وای برورش اگر اندک غفلتی نماید نه تنها از امتیازات خانوادگی محروم میشود بلکه جانس نیز در معرض هلاک خواهد بود.

فردريك چنان با بردباری ودقت تمام كارها را صورت داد كه مورد عفو پند
 سخت گیر شد و رخصت یافت لباس نظام را برتن كند در سال ۱۷۳۲ و سال بعد هم بدرجه
 سرهنگی و فرماندهی لشكر ارتقاء یافت و در پایان همان سال بموجب امر شاه با پرنسس
 الیزابت کریستین دختر دوک برنسویك «Brunswik» عموزاده «ماری ترز» ملکه
 اطریش عروسی نمود و در کاخ «رنس بورك» تا فوف پدرزندگانی میکرد.
 این چند سال شاید آرام و شیرین ترین دوره زندگی وی بود بجز ناراحتی
 از طرف وصلت كه مخالف میل و آرزوی او بود. فردريك تا پایان عمر نسبت بهمسر خود
 ابراز علاقه و محبتی ننمود و بندرت باوی ملاقاتهای رسمی و مهر آمیز مینمود
 فردريك دارای آن قدرن و هنرمندی بود كه در ضمن انجام نیات و امیال خود
 رضایت پدر را نیز جلب نماید.

فردريك با ولتر و نویسندگان و دانشمندان فرانسوی مكاتبه میکرد با دییات
 و حكمت عشق و علاقه داشت، شعر میگفت، كتاب مینوشت با دستیاری ولتر كتابی بسبك
 و ذوق عصر تألیف نمود كه مورد بحث مفصلی قرار گرفت، «پادشاه مالك الرقاب نیست
 بلکه اولین خدمتگذار ملت است» بدنبال نشر این كتاب وارد جمعیت فراماسون شد
 كتاب دیگری در سیاست تألیف كرد حاکی از اینکه دو كشور اطریش و فرانسه در اروپا
 خیالی قوی شده اند و برای حفظ موازنه و جلوگیری از خطر اباحتمالی جنگ و اعتشاس،
 لازم است كشور سومی تقویت شود یعنی پروس باید نیرومند گردد.

سلطنت فردريك و كشمكش با اطریش. فردريك در سال ۱۷۴۰ بنهخت نشست
 ظاهر دستگاہ و دربار را حفظ نمود ولی طرز حكومت را تعمیر داد، عماید و كیش ها را
 آزاد نمود، مجازات های بدبیرا منسوخ داشت حز در مورد قابلین عمدی و بوطئه گران
 عایه خانواده سلطنت، تأمین قضائی و حسن جریان امور دادگستری را سرلوحه وظیفه
 خود قرار داد با قدری كاملی كه داشت با نهایت حوصله و خوشروئی با انتقادات معقول و وارد
 توجه میکرد، پیشنهادهایی را كه سودمند و مشخص میداد قبول مینمود و با آنچه مفروضه
 و صلاح مردم بود علاوه داست به گفته های مردم بیغرض و خیرخواه احترام میگذاشت

مفاد مثل معروف را بایبانات مختلف تکرار میکرد « انتقاد موجب کمال مقصود است ». تیب « پشداام » مشهور بغولان را که محبوب پدر بود منحل کرد انتظام و رفاه ارتش و امور مالی را وجه مراقبت دائمی قرار داد که ترین خیانت یا غفلت راجع باین دو عامل اصلی باعث خرابی کشور و نا حفظ این دو عامل میتوان مملکت را برپانگاه داشت. بعد از درگذشت شارل ششم پادشاه اطریش نماینده ای نزد « ماری ترز » ملکه فرستاد و پیشنهاد کرد که اگر سیلزی را که بعب در تصرف اطریش است واگذار نماید حاضر است با وی عهد نامه دوستی و دفاعی منعقد و با دشمنان وی مقابله کند و در موارد ضروری مدد و پشتیبانی نماید مسأله سیلزی مدت ها موضوع مذاکره بود اطریش به تقاضاهای پروس جواب رضایت بخشی نمیداد این بار نیز « ماری ترز » به پیشنهاد فردریک پاسخ رد داد

فردریک باسی هزار ارتش مجهز بسیلزی حمله نمود در سال ۱۷۴۱ با آسانی آنجا را متصرف شد و در سالهای بعد نیز چندین بار لشکر کشی نمود و پیروزیهای بدست آورد تا ماری ترز اجباراً هر دو سیلزی را بایک صلح نامه زیان آوری واگذار نمود و فردریک برای آبادی و مرمت خساراتیکه بسیلزی و سایر نقاط جنگ وارد شده بود دو سال وقت صرف کرد در سال ۱۷۴۴ با امرای فرانکفور و « دارینا » و پالاتین و « هیس کاسل » و بالآخره فراسه عهد نامهای محرمانه منعقد نموده و عفلتآبه « بوهم » حمله کرد و پراک را متصرف شد، لیکن نتوانست نگاهدارد و عقب نشست

اداران داخلی پروس : فردریک در این موقع سی و سه سال داشت مشهور و برجسته ترین سلطان عصر خود بود. گرچه با کمال قدرب سلطنت میکرد و وزراء مانند رؤسای ادارات و مأمور اجرای او امرش بودند ایکن هیچگاه دستخوش کسی قرار نمیگرفت مصداق و مفهوم کتاب خود را همیشه در نظر داشت و بدان عمل مینمود « پادشاه اولین خدمتگذار ملت است » بایک حوصله و تحمل شگفت انگیزی تمام امور رسیدگی میکرد.

یکی از خصائص وی ششم قضایی و سرعت انتقالش بود، در روان شناسی و قیافه

سبجی مهارت کامل داشت. متعلقین و بازی گران سیاسی را از خود میراند خدمتگذاران مدیق و میهن دوست را جلب میکرد با از جاع خدمت لیاقت اشخاص را امتحان مینمود آنها را که ابراز علاقه و صداقت مینمودند نگاهداری میکرد سخن چیتان را بخود راه نمیداد خیانت و خطا را هر قدر کوچک و ناچیز بود بی مجازات نمیکذاشت خاصه نسبت با آنچه که راجع بضرر عامه بود.

بامور فرهنگی که در دوره پادشاه متوفی منقطع شده بود توجه زیادی مبذول داشت برای تعمیم فرهنگ، دبستان و دبیرستانهای زیادی ساخت و فرهنگستان تلمی را که از رونق افتاده بود احیاء کرد و ترقی داد.

کشاورزی را بسط و ترقی زیادی داد در طرز آبیاری و حفر کانالها و خشکانیدن با تلافیها توجه خاص نمود همه را تبدیل بمراتع کرد در غرس اشجار منمر و چوبهای صنعتی و ایجاد جنگلها یاد گارهای مهمی گذارده است با تخفیف دادن و لغو پاره‌یی از عوارض زهد گانی کشاورزان را بهبود بخشید با تأسیس کارخانهای متنوع و توجه زیادتری با یربشم احیاجات کشور را از واردات بی نیاز کرد و مستعمرانی بدست آورد و بیکاری را از دیار خود برانداخت.

در انتظام ارش و جلوگری از خود سری افسران و تعدی بسربازان بقدری مراقبت داشت که بسیاری از کارهایش در تواریخ ضرب الملل شده همکن نبود از پاسکسانیکه رسوه میگرفتند یا نسبت بجیره و حقوق و هزینه های ارتش دست درازی میکردند خود داری کند همین بوجهات بود که نقراب ارتش را بیکصد و شصت هزارتن ترقی داد

پیش از آغاز جنگ هفت ساله صیت شهرت فردریش در تمام اروپا باوج کمال رسیده و ملت بوجود همچو سرپرست و پادشاهی فخر و میاهاب میکرد.

ذوقیات و اخلاق فردریش کبیر از زبان آلمانی منفر و زبان فرانسه نهایت دلافه را ابرار میداندت آن زبان شعرهایی میگفت که خیالی مطلوب نبود، کتابهایی نوشته و خاطراتی دارد که بعضی از آنها قابل ملاحظه و توجه واقع شد با ادبا و حکمای

فرانسه مکاتبه داشت و غالب آنها را دعوت مینمود. و لتر در سال ۱۷۵۲ بمیهمانی نزد او آمد و فردريك پذيرائی گرمی از او نمود، اما توقعات و اختلاف و خلاق و خوی ميزبان مهمان عاقبت مطلوبی نداشت و با نارضايتی از هم جدا شدند.

يك عامل اين ناسازگاری حسادت همقران درباری و هم چشمی اعضاء فرهنگسنان بود.

فردريك اوقات فراغت را در کاخ کوچک موسوم به «سان سوسی» که در پایان جنگ هفتساله بنا کرده بود میگذراند.

در فصل تابستان ساعت پنج و در زمستان شش از خواب برمیخواست و پنجساعت بامور مملکتی رسیدگی میکرد در ساعت یازده، بعد از صرف قهوه با نواختن نی کمی تفریح و وقع خستگی مینمود و بلافاصله برسیدگی و انتظام کارهای ارتش میپرداخت ساعت يك تا دو بعد از ظهر را بصرف نهار و صحبت های متفرقه میگذراند هر گاه موضوع شیرین و دلپسندی بمیان میآید دیرتر میز غذا را نرك میکرد بعد نوبه توشیح احکام و اوامر میرسیدها کثراً در حاشیه نامه های بعد از امضا، یادداشت های زننده و نیشداری میافزود از ساعت ۶ تا ۷ بامشاورین و ندهای مخصوص صحبت میکرد یا بیکتابیکه برایش میخواندند گوش میداد، ساعت هفت جز شنیدن موسیقی کاری نداشت و هشت و نیم بصرف شام مشغول میشد تا نیمه شب.

بعدای لذیذ و مشروب نشاط آور علاقمند بود در هزینه سفره صرفه جو بود که سالیانه از یک هزار و هشتصد لیره بیشتر نشود مصاحبین بر سر میز غذا کثراً دانشمندان و اشخاص خوش صحبت بودند بیشتر هم از فرانسویان موضوع و طرز مکالمات آزاد بود.

باوان در محضرش بندر سزاه پیدا میکردند زیرا یکی دو بار باعث زحمت شده بودند باملكه معاشرتی نمیکرد اما در نیبه آسایش و تدارك احترامات بی مضایقه بود و ملكه نیکو کار نیمی از آنچه را دریافت میداشت بمستمندان بذل میکرد. ملكه از حیث وجهت برجسته نبود اما دارای صفات پسندیده و عالی بود مانند همسر تاجدارش در

زبان فرانسه تسلط داشت و کتابهایی تالیف نموده که در زمان خود شهرتی داشت وی یازده سال بعد از فوت شوهرش زندگی نمود.

جنگ و تشکیلات: مدت هفت سال یعنی از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ تمام وقت و فعالیت فردریک صرف جنگ مشهور به هفت ساله شد در این مدت تمام اروپا علیه وی قیام نمودند در این کشمکشها بقدری فرسوده شده بود که بکنار پرتگال نیستی رسیده تنها استقامت و نبوغ نظامی وی بود که توانست کشورش را نجات دهد اما این زد و خوردهای طولانی برای تربیت و تقویت روحیه پروسین ها سودمند بود، پیروزی در مبارزات بود که آن کشور را چیز را همردیف ممالک بزرگ قرارداد و توانست در مقابل رقیب بزرگی مانند اطریش پایداری و خودنمایی کند. در این هنگام بود که ایالات مستقل و امارات آزاد بایستی یکی از دو کشور اطریش یا پروس ملحق شوند.

این پادشاه هوشیار که تشخیص داده بود فتوحات جنگ مانند نهال های جوان نیست که تازه غرس شده با آبیاری و مواظبت باید آنها را پرورش داد فوراً با بادی معالفا و تحبیب مردم پرداخت «پومرانی و نورمبرگ» را تا دو سال از پرداخت هر گونه مالیاتی معاف کرد و تا شش ماه درسیانزی بمالکین و کشاورزانیکه زراعتشان خسارت دیده بود بذر داد و ماههای متوالی کلیه اسبها و قاطرهای ارتش برای مدد زارعین در سراسر اراضی پروس بشخم و سایر کارها مشغول بودند و خانها و کلیه های رعایا را بخرج دولت تعمیر نمود

ارزس مسکوکات و نقود که تنزل کرده بود با ایجاد کار و توجه مخصوص بمیزان اصلی رسانید، کسادى بازار و لطمه تجارب را بکمک سرمایه های مکفی که بانکهای برلن بوام طولانی میدادند بحال عادی عود داد، فردریک با فراست و سخاوت تمام امور را در مدت کوناھی اصلاح نمود.

متأسفانه يك تفلید بیجان نمود که شهرتس را لکه دار نمود و آن قبول اصل درى که فرانسویان معمول میداشتند (اداره کردن مالیات بطور امانی) و این طرز بضرر دولت و مؤدیان بود، مردم تعدی میشد و بدوات زیان وارد میآمد

فردريك روزی در شهر گردش میکرد بخيابان «بگر» رسیدید جمعیتی بهم فشار میآوردند و گردن میکشند پیشخدمت فرمود تحقیق کند چه خبر است و با این اصرار بچه تماشا میکنند عرض کرد کاریکاتور اعلیحضرت است فردريك نزدیک رفت شکل خود را دید که باحالت افسرده آسیای قهوه خرد کنی را بین دوزانو فشار میدهد باید دست آسیا میکند و بادست دیگر دانههای قهوه را که از آسیاب میجهد جمع آوری مینماید که تفریط نشود. کارلایل نویسنده انگلیسی در کتابی نوشته است، شاه بگماشته فرمود کاریکاتور را کمی پائین بیاورد که مردم بزحمت بتوانند تماشا کنند و از گردن کشیدن خسته نشوند.

چند لحظه پیش از این صحنه نگذشت که شرح این موضوع در سراسر شهر طنین انداز شد مردم جمعیت نموده کاریکاتور را ریزرز کردند.

مرد ثروتمند و صاحب کارخانه با شخص بی بضاعتی محاکمه داشت که محکوم شد فردريك ظنین شد بازرسی دقیق نمود معلوم شد حق کشی شده است قضاة را یکسال بزندان افکند و خسارت مرد بی بضاعت را از دارائی داوران جبران نمود و خود را وکیل مدافع فقرا اعلام داشت.

باسم يك مالک آسیای بادی تامدتها نقل مجالس و بعد هم در تواریخ تکرار شده قطعه زمینی در مجاورت کاخ و گلستان سلطنتی واقع بود هندسین و مباشرین الحاق آن را برای سلطان لازم دانستند برای معامله با مالک مذاکره نمودند بیح قیمتی راضی بفروش نشد مباشرین اظهار کردند چرا بیهوده خود را آزار میدهی و ضرری متحمل میشوی، ممکن است بدون پرداخت هیچ قیمتی آنرا ضمیمه کاخ نمود، مرد با صدای رسا فریاد کشید مگر در داد گستری بر لب را بسته اند؟

وقتی گزارش بعرض شاه رسید بسیار مسرور شد و اظهار خوشنودی کرد که ملت از تأمین قضائی برخوردار است بانهایت خرسندی گفت اینک از آسایش ملت و دوام مملکت اطمینان حاصل کردم.

فردريك برای استحکام مبانی سلطنت معتقد بود که قوانین عادلانه و موافق

اخلاق عمومی لازم است بنابراین اشخاص آگاه و شایسته مانند «ون کارمر» Von earmer و «ون کن سزی» Von conceji و چند تن از مردمان هم طراز با این اشخاص را مأمور نمود که قوانینی از ترکیب و اختلاط قوانین رم و آلمان با توجه باوضاع و احوال و عادات و اخلاق عامه وضع کنند. این کمیسیون چهل و هشت سال ادامه پیدا کرد و بعد از درگذشت فردریک خاتمه یافت.

بمنظور صلح و آرامش فردریک در سال ۱۷۶۷ در پایان جنگ هفت ساله با کاترین ملکه روسیه عهدنامه دفاعی بست برای مدت هشت سال (۱) شش سال بعد از عقد این قرارداد کار تنگینی صورت گرفت: تقسیم لهستان و محو آزادی ملت نجیب لهستان که قسمت بیشتری نصیب پروس شد البته سوای دانتزیک ورود «نتز» NETZ. آلمان مالک «پومرانی» و «براند بورك» شد یکی از کارهای مهم و برجسته فردریک در سال ۱۷۸۵ اتحاد با امرا و شاهزادگان ایالات بود زیرا نگران بود که جنب و جوش ژوزف پادشاه اطریش زحمت و خطری پیش آورد. گرچه این اتحاد با درگذشتن فردریک منحل گشت اما اثرش که بنیاد وحدت آلمان بود موجب شد.

اتکاء و اعلمینان فردریک با ارتش منظم و خزانه پر بود بر اثر مراقبت و صرفه جوئی تقدینه موجودیش بالغ بر هفتاد هلیون تالر و شماره ارتش در سال وفاتش دو بیست هزار تن مرد کار آرموده و آماده خدمت بود و در آن زمان از حیث نظم و نسق بی نظیر بود، ریزش بارانهای سیل آسا و شدت سرما و تابش اشعه آفتاب سوزان کمترین اثری در رفتار آنها نداشت

در سال ۱۷۸۶ در کاوخ «سان سوسی» درگذشت و علت مرگ پیشرس وی هم

۱- فردریک از روی حسد بینی و سیاست وسیله ازدواج کاترین را با الکسی نوه پتر کبیر ناپک صحنه سازی و تدبیر کاملی فراهم آورد
 بهصیل آن در شرح زندگی کاترین کبیر ترجمه شده و در جزو کتابهای اس کانون نظر خوانندگان میرسد.

آن بود که ساعات متمادی در زیر باران نند برای گذشتن رژه ارتش ایسباد و راضی نشد قبل از پایان تشریفات جایگاه را ترك کند .

جای تردید نیست که فردريك مرتكب خطب هائی میشد و روزهای غمگین و پرمحنتی را هم گذرانید اما مكارم اخلاق و جدیت خسته نشدنی که موجب كارهای برجسته بود معایش را میپوشانید و او را یکی از سلاطین بزرگ و قهرمان میدان جنگ و سیاست عصر جدید معرفی نمود .

فردريك متوسط العامه و در جوانی قدری فربه و در پیری لاغر بود با ورزش و حرکات سخت همیشه خود را سلامت و قوی نگاه میداشت چهره اش روشن و با هوش چشمانی تیز و نافذ داشت کمتر کسی طاقت تحمل نگاههای تند و بی ادبانه در سالهای آخر همیشه لباس سرمه‌ای بانوارهای قرمز بر تن داشت، انفیه‌دان با انفیه اسپانیولی در جیب بغل داشت و زیاد هم استعمال میکرد .

بمباحث تصوف و مسیحیت میل و رغبت داشت بالحن مسخره آمیز از فلاسفه روشن فکر که مذهب را موضوع و پایه حکمت میدانستند انتقاد میکرد بعد از جنگ هفت ساله و آزمایشهای زیاد اخلاقش سخت شده برای بریت و تحکیم مبانی اخلاق و روحیه عامه کلیسای تقویت میکرد .

عقیده اش نسبت به بشر نفرت انگیز بود روزی با سولزر Suizer بازرس فرهنگ صحبت میکرد بازرس عرض کرد « نیکو کاری جبلی بشر است نه بد کاری » فردريك گفت ای سولزر عزیز تو هنوز بشر را چنانچه هست شناخته‌ای .

نسبت بدوستانش همیشه با وفا و محبت بود گرچه گاهی قساوتهایی بروز میداد بملکه مادر و خواهرش « ویل هلمین » خیلی مهربان و مؤدب بود بتأزیهایش علاقمند بود برای مدفن آنها بنای مخصوصی بنیاد کرد و وصیت نمود که جسدش را در نزدیکی آنها بخاک سپارند . بطور کلی فردريك تمام عمر خود را صرف آبادی کشور و تربیت و ترقی ملتش نمود و بواسطه همین علاقه بملک و ملت بود که از روی استحقاق معروف به کبیر و شهرتش جاودانی گشت .

فردريك گبير و دربار او

کتاب اول

۱

شکوه و جلال کاخ چشم را خیره میساخت . خدمتکاران بهر طرف میدویدند و هبلها و صندلیها را مرتب و منظم میکردند ، داعیان دربار گلپائی را که در سالنها گذارده بودند بدقت بر انداز کرد . رئیس تشریفات نیز بهمراه چاسر کشی مینمود و دستورهای لازم به مستخدمین میداد و ظواهر امر نشان میداد که میهمانان از این ضیافت بر شکوه و جلال حظ وافر خواهند برد .

شوخی و بذله گوئی باب زور بود و حتی خدمتکاران متبسم و بشاس بودند و میدانستند در ضیافت آنشب از کتک و لگد و تهدید خبری نخواهد بود زیرا خوشبختانه شاه در آن مجلس که بدسور خودش از طرف ملکه ترتیب داده شده بود ، حضور نمی یافت . شاه بیمار و مبتلا به نفرس بود و در اثر چند شب بیخوابی و درد کشیدن دچار این احساس شده بود که عنقریب دوران سلطنتش بسر خواهد آمد و چیزی نخواهد گذشت که درهای آرامگاه شاهي گسوده شود و جسد بیجان او مدفون گردد و پادشاه تازه ای بر تخت سلطنت بروس جلوس کند .

اس فکر احیر فاب ساه را از خشم و غضب بلرزه در میآورد . فردريك نخواهد مرید و به سر خود اجازه نخواهد داد حانشین او شود ، آری نخواهد گذاشت این جوان ضعیفی

که تمام وقتش باشعرا و نوازندگان یاسرودن غزل و گلکاری صرف میشود بر تختی نشیند که فردريك اول چندین سال با عظمت و افتخار بر آن تکیه زده بود جز پروس نیازی بوجود این پسر شاعر منش احساساتی، که خود را مانند کج کلاه‌های فرانسوی آرایش میدهد و در قصر خود بزمره رزم و نوای نی را به صدای شیپور و طبل ترجیح میدهد نیازی ندارد و حتی گستاخی را با نجارسانده که میگوید شاهانی هستند که در سایه عنایات الهی سلطنت میکنند و سلاطینی نیز وجود دارند که بزور نبوغ و فطانت حکم فرمایی مینمایند و لتر یکی از پادشاهانی است که عظمت و اقتدارش بیش از سایر صاحبان تخت و تاج است. نه، فردريك نباید بمیرد و نخواهد مرد، نبایستی پسرش در پروس سلطنت کند و آنچه را که او بارنج و کوشش بدست آورده بیاد دهد. ابتدا نباید سلطنت پروس بدست این پسرک شاعر منش خیال‌باف بیفتد، بنابراین شاه مصمم شد نگذارد کسی از بیماریش مطلع شود یا کسی نباید بداند که او غیر نفرس بیماری دیگری نیز دارد. نفرس هم که شخص مبتلایا نمیکشد، از اینرو ملکه را بر آن داشت که مجلس ضیافتی ترتیب دهد تا دنیا بداند که ملکه و شاهدختها خوش و خرم و بی غمند.

آنروز ملکه بر آستی سر حال بود چون آزادی داشت. گویی زنجیرهایی که بدست و پایش گرانی میکرد و مقیدش میساخت ناگهان از هم پاشیده بود و میتوانست چون ملکه‌ای خود را بیاراید و سر خویش را ملکه وار و بانگور بالا بگیرد. شاه نمیتوانست از اطاق خود خارج شود لذا ملکه میتواند بدلتخواه خود آرایش کند و لباس بپوشد. باتیسمی حاکی از رضایت خاطر لباس ابریشمین ملیله دوزی را که مخفیانه از شاه برای ضیافت سفارش داده بود، در بر کرد و هنگامی که صندوق جواهراتش را گشود تا گردن بند و گوشواره‌ها و سنجاق سینه بر لیک را، که سالها مورد استفاده قراز نگرفته بود بیرون آورد، چشماس از شعف درخشید و چند لحظه‌ای دیده از تماشای این سنگهای گرانبها که چون ستارگان تابناک و منلولو بود بر گرفت و قلبس اروجد و سرور بر پیش

در آمد . بلکه هر چه باشد زن است و چه بسا که سوفیادوروتیا (۱) نیز دچار غم و اندوه و یأس و حرمان زمانه شده و اکنون از مصیبت قلب مشتاق بود که یکبار دیگر لذت و سعادت ملکه بودن را درک کند . تصمیم گرفت خود را با کلیه جواهراتش زینت دهد لذا نیاز برلیان را بر سر گذاشت و دستبندها و گردن بند برلیان را بست و گوشواره‌ها را از گوش آویخت و سپس جلوی آینه رفت و خود را بدقت برانداز کرد . سوفیادوروتیا داشت خرسند باشد زیرا خود را آنچنانکه شایسته و برآزنده ملکه است آراسته بود همچنانکه در آینه می‌نگریست با پیام گذشته و آمال و آرزوهای مدفون خود اندیشید . این جواهرات را پدر بزرگوارش بهنگام نامزدی او با فردریک داده بود . گردن بند را برادرش بعنوان چشم روشنی تولد اولین دخترش پس از عروسی با فردریک فرستاده بود و دستبند ها را همسر تاجدارش پس از آنکه بدنبال سالها انتظار و نذر و نیاز پسرش قدم بعرصه وجود نهاد با هدیه کرده ، هر یک از این جواهرات خاطره افتخاری از گذشته را زنده می‌کرد . افسوس ! این سنگهای قیمتی مانند گذشته درخشان و زیبا بودند لکن جوانی و آرزوهای او ، عشق و آمال او همه و همه از دست رفته بود . سوفیا آنقدر در حضور همسرش از ترس و وحشت بر خود لرزیده بود که دیگر نسبت بوی کوچکترین عشق و علاقه‌ای نداشت ترس ، شعله عشق را فرو نشانده بود چگونه میتوانست مردی را دوست بدارد که با او و دخترانش ظالمانه و مستبدانه رفتار میکرد و اراده آنان را درهم میشکست و آرزوهای شریفشان را برباد میداد ، چون نگاهش به دستبندها افتاد بخاطر آورد که زندگی و جوانی پسر عزیزش چند مرتبه محنت بار و کسالت آور است . اشک در دیدگانش حلقه زد دستبندها را بوسید و بوسه‌ای بار فرزند دلبندهش که در آنجا حضور نداشت کرد . با گهاس دراز شد و شاهدخت اولریکا (۲) و شاهدخت آملیا (۳) داخل شدند . بدیدن شاهدخنها زیبا و مهربان گردنم از چهره اش زده شد .

آملیا با نگاهی آمیخته باشکفتی گفت ماما چه زیبا شده‌ای ! این جواهرات که بخودت زده‌ای مثل ستاره و صورت خوشکل تو در وسط آنها مثل خورشید میدرخشد



فردريك اول در لابراتوار

ملکه تبسم کنان گفت: اگر پدرت بشنود که چه گفتی بتو اوقات تلخی خواهد کرد.

آملیا دوباره نگاهی به جواهرات مادرش کرد و گفت: ولی اگر پدرم بفهمد که با این جواهرات در ضیافت حاضر شده‌ای چه خواهد گفت؟

سوفیا آهی کشید و گفت: او هرگز بمن اجازه نمیدهد از جواهراتم استفاده کنم و حالاً هم بدون اطلاع و اجازه او اینکار را کرده‌ام. اگر بومی از این کار ببرد خدا میداند که چه خواهد کرد. او از زینت و تجمل متنفر است.

آملیا جواب داد: پدرم حساب میکند که مثلاً با این نیم‌ناج میتوانی يك خيابان بزرگ بسازد و با این گردن بند میتواند ده مرد غول پیکر برای خدمت در گارد سلطنتی خریداری کند سپس روی خود را بطرف اولریکا کرد و گفت: تو حرفی نمیزنی زیبائی و جلال مادرمان متعجبترن کرده؟ یا بفکر آنی که امشب بچه کسانی امر کنی با تو برقصند؟ خواهرش در جواب اظهار داشت: «نه، دارم فکر میکنم که وقتی بخوام ملکه شوم باشوهرم شرط خواهم کرد که باید مرا در انتخاب طرز آرایش و استفاده از زینت آلات الماس و برلیان کاملاً آزاد بگذارد. همینکه ملکه شدم هر روز خودم را با جواهر زینت خواهم داد زیرا الماس و برلیان برارنده ملکه‌ها است و مادر عزیز ما هیچ روزی مثل امرور ملکه نبوده است»

آملیا گفت: به بین این شاهزاده خانم کوچولو چه حرفها میزنند و با چه اطمینان از ملکه شدن خودش صحبت میکنند مثل اینکه از همین حالا ترتیب این کار داده شده و دیگر در آن شکئی نیست. تو خیال میکنی که پدرمان واقعاً فصد دارد. ترا به يك پادشاه بدهد با ملکه شوی؟ چه میدانی که ترا قبل از این یکی از این شاهزاده گداهای بی اسم و رسم نامزد نکرده باشد؟

- من هرگز زن چنین کسانی نخواهم شد.

- اگر پدرمان اراده کند مجبورم خواهد کرد.

- ترجیح میدهم بمیرم و چنین شوهری نکنم.

ملکه گفت : بشر غالباً آرزوی مرگ میکند ولی کمتر بآن میرسد . نه عزیزم تو باید مانندما و برادرت تسلیم اراده پدرت شوی.

« آملیا » : بیچاره برادرم که مجبور بازدواج با زنی شده است که مورد علاقه اش نیست . چه زندگی تلخی دارد !

اولریکا شانه هایش را بالا انداخت : آیاقسمت و سر نوشت همه شاهزاده ها و شاهزاده خانمها این نیست ، بدبخت ما که چون کالای تجارتنی بهر که بیشتر پول بدهد فروخته میشویم .

حال که اینطور است من خودم را بسیار گران خواهم فروخت و چون نمیتوانم مانند چوپانی خوشبخت زندگی کنم مانند ملکه ای معتدرا خواهم زیست .

- منم ترجیح میدهم زن گمنام ترین و فقیرترین مردی که دوستش داشته باشم بشوم و غنی ترین و معتددرترین شاهان و شاهزادگانی را که مورد علاقه ام نباشد بهم سری نپذیرم .

ملکه گفت : بخت باشما یاراست که پدرتان اینجا نیست تا حرفهای شما را بشنود خشم و غضبش را سر شما خالی کند و علاجی این صحبت ها نیست . گوش کنید صدای رئیس تشریفات میآید . لابد آمده بگوید که مهمانان آمده اند . خودتان را بشان و متبسم جلوه بدهید . اعلی حضرت دستور داده اند که باید تظاهر بخوشی و سرور کنیم و یادتان باشد که فردریک همه جا جاسوس و خیرچین دارد و قوی با رئیس تشریفات صحبت میکنند متوجه باشید که گفته های شما را کلمه بکلمه به گوش پدرتان خواهد رسانند . با او خوش رفتاری کنید و بخصوص اگر راجع برادرتان صحبتی بمیان آورد ابراز احساسات نکنید و هر چه ممکن باشد باخونسردی جواب بدهید و حتی زندگی شاعرانه اش را مورد تمسخر قرار دهید .

در این هنگام رئیس تشریفات در را باز کرد و حضور مهمانان را اطلاع داد . ملکه و شاهدختها بدنمالوی وارد طالار شدند با تبسم و کلماتی مهر آمیز مدعوین را استقبال نمودند . هنگامیکه سوفیا با آهنگ ملایم موزیک قدم بدرون سالن نهاد و

دیدگانش به شوالیه‌ها و افسران ارشد و بانوانی که خودشان را زیبا آراسته بودند و باو تعظیم میکردند افتاد، قلبش از شوق و شغف و غرور بطین آمد. میدانست که اراده و میلش در آنجا مافوق تمام حضار است و يك تبسم یا يك نگاه مهر آمیزش چون اشعه طلالی و زیبای آفتاب پس از ابر مسرت بخش و وجدانگیز است. همه باو سر تعظیم فرود می‌آوردند و در آنجا کسی نبود که او مجبور به تعظیمش شود. امشب شاه حضور نداشت تا با خشونت و حضور خود او را معید و ناراحت سازد. آری امشب او يك زن و حشمت زده و لرزان نبود بلکه ملکه‌ای بود مقتدر در صورتی که فردريك چیزی جز يك مرد نهرسی و بیمار زمین گیر نبود.



در یکطرف کاخ سلطنتی سروروشادی و در طرف دیگر که محل سکونت شاه بود سکوت و خاموشی حکمفرمایی میکرد. از آنطرف نوای دلانگیز موسیقی و از اینطرف صدای یکنواخت چکش از اطاق فردریک بگوش میرسید.

فردریک بهنگام سلامت عادت داشت که از چوب زیر بغلش برای تنبیه و سیاست وزراء و خدمه و اطرافیان و بعضی اوقات ملکه استفاده کند و باکی نداشت از اینکه آنرا بر سر یا کمر یا هر جای دیگر مفضوبین فرود آورد. هر گاه بیمار بود چکشی بدست میگرفت و آنرا بروی هر چه دردسترسش بود میکوبید و بدین ترتیب آنش غیظخود را فرومی نشاند. تحت فشار و ناراحتی نهرس، این سلطان مغرور و مفردر به کارنجاری پرداخته بود و چنانچه بیماریش او را زمین گیر میکرد و نمیتوانست برق و فتق امور کشور بپردازد، میکوشید، برای رهایی از وکر و خیال، خود را با افزار آلات خویش مشغول سازد. غالباً کسانی که دیر هنگام در شب از آن نزدیک میگذشتند و صدای ضربات ورود آمدن چکش را می شنیدند می فهمیدند که شاه از بیماری خود رنج میبرد و دچار بینخواهی گردیده، بنابراین میدانستند که اگر روز بعد با او برخورد کنند خالی از خطر نخواهد بود؛ يك نگاه یا يك کلمه نسنجیده و حتی بعضی اوقات برش لباس کافی بود که دست شاه را بالا برد و ضربات دردناك و کشنده بی بر شخص وارد سازد. همین دو روز قبل با مرا و دو خانم را در قلعه زندانی ساخته بودند و بازحمات و استدعای زیاد بود که بالاخره فردریک اجازه آزادی آنان را صادر کرد. گناه آنان این بود که هنگام عبور از نزدیکی کاخ سلطنتی يك کلمه فرانسسه استعمال کرده بودند و شاه شنیده بود.

مردان و جوانان میترسیدند از اینکه مبادا بطریقی مورد خشم اعلی حضرت واقع شوند و تحت توقیف در آیند و بدون هیچگونه چون و چرائی مجبور بدخول در یکی از گردونه های نظامی شوند، از اینرو هر گاه فردی از کاخ خارج میشد هر کس در خیابانهای مجاور بود فوراً فرار میکرد و خود را در گوشه ای پنهان میساخت

اما حالا دیگر ترسی نداشتند؛ بلکه آرادانه جواهرات خود را زیب بیکر ساخته بود، رعایا بدون ناراحتی در خیابانها بگردش می پرداختند زیرا میدانستند که شاه از درد و بیماری در رنج است و نمیتواند از جا برخیزد، و خود را با افزازنجاری مشغول میدارد. نجاری سرگرمی خوبی بود هم او را سرگرم میساخت و هم آلامش را تسکین میداد. حرکات سریع دستانش بدن او را گرم، و عرق ملایمی که بدنش را مرطوب مینمود، اعصاب او را راحت میکرد

امروز یکبار دیگر بیماری دست از گریبان شاه برداشته و درد نفرس آرام شده بود بطوریکه او میتواند چند ساعتی را بدون درد ورنج بگذراند. از صندلی برخاست و فریادی از شادی برکشید. دستان خود را از هم گشود، گویی میخواست دیوار در آغوش کشد. پیشخدمت را صدا زد و دستور داد آقایانی را که عضوباشگاه دود بودند احضار کند و ترتیب انعقاد جلسه را بدهد

- قربان، آقایان در ضیافت اعلی حضرت ملکه هستند.

- برو با آنجا و احضارشان کن. خوشبختانه هیچیک از آنها رقص بلد نیستند و خانمها از غیبت آنها ناراحت نخواهند شد فوراً در اینجا حاضرشان کن رئیس شریفات، اکرب (۱)، بارون فن گلتس (۲)، هاگه (۳)، دوک هلساین (۴) و ژنرال شورین (۵) باید بیایند زود باش. نادمه دقیقه دیگر باید همه اینجا باشند ولی بهیچکدام نمیگویی منظور این احضار چیست زیرا گوش هر یک از آنها بگو که من کارشان دارم مخصوصاً بوسیله کن که هیچیک نباید بکسی بگوید که بکجا میرود، نمیخواهم

(۱) Eckert (۲) Baron von Gliz (۳) Haeke (۴) Duke of Holstein (۵) General Schwerin

مجلس ضیافت ملکه مختل شود. اگر تازه دقیقه دیگر اینها که اسم بردم در اینجا حاضر نباشند وای بحالت .

پیشخدمت بیچاره، که از این تهدید لرزه بر اندامش افتاده بود، دوان دوان بدو پیشخدمت دیگر دستور داد که توتون و پیپ و لیوانهای آبجو خوری را باطاق شاه ببرند و خود را بعجله بسالن ضیافت ملکه رسانند.

در موعد مقرر هر شش نفر نامبرده در اطاق انتظار گرد آمدند و با رنگ پریده از یکدیگر سؤال میکردند که علت این احضاریموقع چیست. پیشخدمت داخل اطاق شاه شد. اعلیحضرت لباس نظام در بر کرده بود و سر میز گردی که پیپها و لیوانهای پر از آبجو بروی آن قرار داشت نشسته بود بدست خود پیپی چاق کرده بود میخواست آنرا آتش بزند که پیشخدمت از در بدرون آمد و گفت:

قربان آقایان در اطاق انتظارند.

- آیا میدانند که علت احضارشان چیست؟

- اعلیحضرت فرموده بودند که بآنها عرض نکنم

- بسیار خوب، برو و بآنها بگو که هیچوقت مرا تا این درجه غضبناك ندیده‌ای و بگو که شاه خوب زیر بعاش را بدست گرفته و منتظر است که آنها يك بيك حضور یابند.

هنگامیکه پیشخدمت در اطاق را باز کرد که خارج شود آقایان اعلیحضرت را دیدند که بطرز تهدید آمیز چوب زیر بغل را بلند کرده و نزدیک در ایستاده است ..

- چه خبر شده است ؟ مثل اینکه اعلیحضرت خیلی عصبانی هستند بگو بیسم چه امری صادر فرمودند ؟

- ای امر و زیمسهايت خشمگین هستند. وای بحال کسی که مغضوب واقع شود.

امر فرمودند شما عرض کنم که تك تك بحضور برسید شما را بخدا عجله کنید و بیش از این اعلیحضرت را منتظر نگذارید.

به قیافه‌های وحشت زده یکدیگر نگریستند هیچکدام حاضر نبود که قبل

از دیگران خود را به خطر اندازد.

همه شان قیافه تهدید بار شاه را که چوب بدست نزدیک در ایستاده بود دیده بودند.

رئیس تشریفات به دوک هلشتاین تعظیمی کرد و گفت: جنابعالی بر سایرین تقدم دارید.

خیر میدانید که اعلیحضرت اعتنائی به این حروف ندارند و اگر ما خودمان را باین جور چیزها مهید کنیم ایشان ناراحت خواهند شد، دوست عزیز خودتان بفرمائید و به‌صورت برسید

نه جناب دوک بنده جرأت آنکه خود را بر شما مقدم بشمارم ندارم. اگر جنابعالی حاضر با استفاده از حق نخدمتان نیستید نوبت زرنال شورین است. در جنگها هم ایشان جلو میروند.

زرنال گفت: اینجا صحبت از جنگ و محاربه نیست بلکه حساب کنگ خوردن است و بارون فن پلنیتس، رئیس تشریفات، این موضوع را بهتر از من میدانند. پیشخدمت گفت: آقایان، اعلیحضرت بی‌حوصله و عصبانی خواهند شد و آنوقت وای بحال همه‌مان. کنت فن گاتس: خدایا آخر چه کسی جرأت جلورفتن دارد؟ اکرت: من میروم من همه چیز خود را مرهون عنایان اعلیحضرت هستم، بنا بر این حاضر نه تنها سرو کمرم را بلکه جانم را در اختیار همایونشان بگذارم. با قدمهای متین بسوی در روت و آنرا گشود. دیگران برق چشمهای غضبناک شاه را دیدند و بر خود لرزیدند. اکرت را دیدند که تعظیم کنان بدرون رفت و در بسته شد و دیگر چیزی نشنیدند.

پلنیتس، رئیس تشریفات، بازبان لکنت دار گفت: خدا عاقبت را بخیر کند چون معلوم نیست طوفان خشم شاه بر سر که فرود آید.

پیشخدمت با قیافه‌ای مزورانه و شیطانی گفت: بر سر همه‌مان

هر يك از ديگرى سؤال ميگرد که نبردوم که خواهد بود، و پس از بگويمگوي زياد « پلنيتس » تصميم گرفت که دل بدر يا زده باطاق شاه داخل شود . يکبار ديگر همينکه در باز شد همه شاه را ديدند که چوب بدست نزديک در منتظر ايستاده بود . اين صحنه سه بار ديگر تجديد شد ولي چون نوبت به نفر آخر، يعنى ژنرال شورين ، رسيد ديگر شاه با آن قيافه تهديد بار ديده نشد

اکنون بروی مبل افتاده بود و از شدت خنده اشك از چشمانش سرازير شده بود و بارون فن پلنيتس جلوی او ايستاده بود و جريان گفتگوي خودشان را در اطاق انتظار بعرض ميرساند و صدای هر يك از آقایان را تفليد و عين گفته های آنانرا تکرار ميکرد

شاه در حالیکه از خنده به نفس نفس افتاده بود گفت : پس شما همگي باور کرديد که من عصباني هستم اين شوخي چه خوب گرفت. خوب ، شورين تو که مي گویی هرگز در ميدان جنگ دچار ترس نشده اي حالا مي فهمي که ترس يعنى چه !
- قربان گلوله توپ در مقابل نگاه غضب آلود اعليحضرت هيچ است. هنگامي که توپ بغرس در مي آيد قلبم از شادي مي تلپد ولي در برابر طين صدای همايوني قلبم از ترس ميايستند. چاکر امرک هر اسي ندارد ولي از خشم و عدم رضایت اعليحضرت هر اسناک است .

- تو ژنرال رشيدی هستی خوب ، آقایان حالا کليه قيود و آداب را کنار بگذاريم و تصور کنيم که شاه به ضيافت رفته و اينجا نيست . من يکي از دوستان شما هستم و نما بر اين جلسه را افتتاح ميکنيم
شاه يکبار ديگر ييب خود را با شعله شمع آتش زد و بروی صندلي نشست ديگران نيز باوتاسي جستند



سکوت کوتاهی برقرار گردید. هر يك از آنان خود را بایب و آبهوسر گرم ساخته بود. دود غلیظی که از میان لسان آنها خارج میشد در اطاق می پیچید و هر لحظه که میگذشت بر تاریکی اطاق، که بنور شمعها روشن بود، میافزود شاه به پیشخدمت دستورداد که چند شمع دیگر روشن کند، سپس روی خود را بحضار کرد و گفت. می خواهیم بمحفل انس خود جلالی بدهیم و آنرا بصورت ضیافتی در آوریم که چندان دست کمی از مهمانی ملکه نداشته باشد خوب «پانیتس» بگو به بینم ضیافت ملکه در چه حال است ؟

آیا بمهمانان خوش میگذرد؟ آیا ملکه و شاهدخها سر حال و خوشدلند ؟
 - قربان، چاکر تاکنون ضیافتی باین خوبی و شکوه ندیده بود هیچگاه
 علیاحضرت ملکه آنقدر زیبا و بشاش نبوده اند. ایشان در میان بانوان زیباپوس چون خورشیدی میدرخشیدند

قیافه شاه کمی بهم آمد راستی ؟ پس معلوم میشود که ملکه خود را زیبا آراسته است .

- اعلیحضرتا. ودوی هر گز تصور نمیکرد که علیاحضرت دارای چنان جواهرات خیره کننده ای باشند .

- که ، جواهرات را زب بیکر خود ساخته است ، بله ؟ از عیب من سوء استفاده میشود . آنها برای خودشان خوشند و کیف میکنند و من در این گوشه از درد بخود می پیچم (گوئی شاه فراموش کرده بود که خودش بملکه دستور داده است تظاهر به بیعمی و سرخوشی کنند)

خوشبختانه اعلی حضرت بیمار و بستری نیستند و لذا علی حضرت حق دارند که خوشحال و خرسند باشند .

فردريك جوابی نداد . لیوان آبجو را بلبان خود نزدیک کرد و آنرا سر کشید سپس بصدای آهسته و با کلماتی شمرده گفت : هیچ بعید نیست که فردريك ، ولیعهد ، نیز مخفیانه خود را داخل ضیافت ملکه کرده باشد ، بله ، در غیاب من همه کار میکنند و فکرشان هم نمیرسد که شاید غافلگیرشان کنم .

کنت «هاکه» بمنظور تغییر موضوع صحبت اظهار داشت : اتفاقاً غافلگیر کردن یکی از کارهایی است که مورد علاقه اعلی حضرت میباشد . قلب چاکر هرگز مانند هنگامی که امشب از آستانه در اطاق داخل شده بحضور رسیدم بطپش نیفتاده بود .

شاه از این حرف بخنده افتاد : منم هیچوقت صورتهای شما را مثل امشب رنگ پریده و وحشت زده ندیده بودم . واقعاً اگر نفرس تا این حد مرا رنجور نکرده بود از قیافه های مهتابی رنگ شما تا بلوی جالبی میساختم و بیاد امشب در اطاقم نکه میداشتم .

حالا میخواهیم بهتر و شعر پردازیم تا پسر م نتواند ادعا کند که در این زمینه بر ما مزیتی دارد .

اگر او فلوت میزند ما نقاشی میکنیم و هنگامیکه او اشعار احساساتی میسراید ما اشعار هجو آمیز میگوییم اگر او برای ماه دستارگان آواز میخواند ما خودمان مانند ژوپتر ، خدای خدایان ، در میان ابرها بگردش میپردازیم .

کنت فن گلشن چه خوب بود که والا حضرت در همه کار پدر تاجدار خود را سرمشق قرار میدادند

— او بفکر آنست که روزی ، با معلومات کسانی و اشعار خود ، بر این کشور حکمرانی کند ،

بجای آنکه خود را انکار تربیت نظامیان و طرح نقشه جنگی و مطالعه هنر جنگ مشغول سازد و قفس را به تحصیل معلومات سطحی و بیفایده ای که بدرد کسی نمینخورد

و بحال خودش نیز مضراست میگذراند. يك عالم خیال پرور هر گز نمیتواند پادشاه خوبی باشد. و از کسی که بجای شمشیر و عصای سلطنت قلم و آرشه ویلن بدست میگیرد هیچوقت فرماندهی ساخته نیست.

دولت هاشتاین. معینا در آخرین روزه هیچ هنگی زیبایی و خوبی هنگ والاحضرت و ایعهد روزه نرفت.

شاه نگاهی آمیخته با سوء ظن بر او افکند وزیر لب چیزی گفت که کسی نفهمد. خوشش نمیآمد که کسی در حضور او از ولیمهد دفاع یا خوشگویی کند و اگر کسی چنین میکرد بدگمانی اس واقع میشد.

پلینتس - گویا اعلیحضرت فراموش فرموده اند که اینجا جلسه باشگاه دوداست نه شورای مملکتی اگر مایل بودید اوقاتتان تلخ شود لزومی نداشت پیبها را روشن و لیوانهای آبجو را پر کنیم

فر در يك لیوان خود را بلند کرد و گفت. کاملاً صحیح است. من این جام را بسلامتی کسی مینوشم که پیش از سایرین بر ترس خود تسلط یافت و قدم باطاق من گذاشت. راستی، آن که بود؟

« کنت ها که » با تبسمی تمسخر آمیز جواب داد: « فن ا کرت » قربان پلینتس خنده کنان. چنان داخل شد که گویی بمیدان جنگ میرود و پیش از آنکه در را باز کند اظهار داشت که چون همه چیز خود را مرهون شاه است و نه تنها سر و کمر بلکه جانش را در اختیار اعلیحضرت میگذارد سپس در حالیکه روحش از تمام دود کشها و آبجو سازها وداع میکرد جرأت نمود و بحضور مبارک رسید.

... آیا و افعال این حرفها را زد ا کرت، بسیار از تو راضی و خرسندم و باید پاداشی بتو بدهم درست است که تو کارگر ساده ای بودی که دود کشها را پاک میکردی و من ترا باین مقام رسانده ام ولی حق شناسی فضیلتی است عالی و نادر. مردم خیلی سهل و زود محبت ها و کمکهای که تا آن می شود فراموش میکنند و اینک که با الطاف مرا بخاطر داری و سیاستگذار هستی نشانه آنست که مردی خوش قلب و با عاطفه هستی

من قدر اشخاص نمک شناس را می‌شناسم . خانه تازه‌ای که مشغول بنای آن هستیم متعلق
بتو خواهد بود. البته کلیه اثاثیه لازم را نیز بتو خواهم داد .

اکرت بجاوروت و در حالیکه چشمانش از شعف هیدرخشید دست فردریک
را گرفت و بوسید و گفت: چگونه از بنده نوازی اعلی حضرت سپاسگذاری کنم ، در دنیا
هیچ سلطانی در اکرام و سخاوت پیاپی سرور تاجدار ما نمی‌رسد. قربان صحیح است
که چاکر چون خاک پست بوده است ولی قلبی حق شناس و محبت پذیر دارد و خواهد
کوشید تا خود را لایق این همه عنایت و افتخاری که اعلی حضرت نصیبش می‌فرمایند بسازد
امیدوارم با خدمات صادقانه و جانبازی مخلصانه مراتب فدویت و اخلاص خود را به
ثبوت برسانم .

فن پلنیتس بکنایه اظهار داشت: هنوز در برلن فرصتهایی برای اینکار دارید.
هنوز دود کشهای زیادی در شهر هست که دود میکند و احتیاج بپاک کردن دارد و بنابر
این هنوز فن اکرت می‌توانند در این زمینه خدمات درخشانی انجام دهند
همه از این حرف بخنده افتادند و خود فردریک نتوانست از تبسم خود
داری کند .

رنک از چهره اکرت پرید و قیافه‌اش درهم رفت با نگاهی غضب آلود نظری
به پلنیتس افکند و در حالیکه خنده‌ای مصنوعی بر لب داشت گفت : امروز جناب شما در
شیرین زبانی و بذله گوئی معرکه می‌کنید . من واقعاً از خوشمزگیهای عالیجناب بقدری
لذت می‌برم که حاضر مادم امیکه شراب فروش ، بعلت آنکه قروضتان را با او تصفیه
نکرده‌اید، از دادن شراب شما خود داری کند چند بطر از شرابهایی خودم را تمدیمتان
کنم تا بسلاستی من بنوشید.

با کمال میل قبول می‌کنم و شراب را بسلاستی سر کار می‌نوشم زیرا هر چه
جناب عالی بیشتر عمر کنید آباء و اجداد شریفتان فرصت تکثیر خودشان را خواهند داشت
و چون مقدر نیست که جناب مستطاب عالی پدر نسل آینده بشوید بهتر است کوشش
کنید که جد اجداد و پدر پدران خود باشید زیرا به تعدادی که دیگران بچه دار می

شوند حضرت تعالی صاحب اجداد و نیاکان میگردید بنا بر این بسلامتی شما مینوشم و باعلیه حضرت پیشنهاد میکنم که در برابر هر دود کشی که فن اکرب پاکیزه میکند با ایشان يك جلد عطا فرمایند .

شاه خنده کنان گفت : پلنیتس ساکت شو؛ بیش از این طعنه مزن. گوش کنید. من خانه تازه ام را به اگرت داده ام و چون او را بدرجه اشراف رسانده ام شایسته است که آرم و نشان مخصوصی بر سر در منزل او نصب شود. حالا به بینیم چه آرمی خواست تهیه شود.

هر يك از شما میتوانید نتوت در این باره اظهار نظر کنید.

آقایان باقیافه های جدی و هوقر به تبادل افکار پرداختند و هر يك از آنان با در نظر گرفتن میزان محبوبیت اگرت در نزد در دريك، زیباترین و عالیترین آرم و نشانی که بنظرشان میرسید، پیشنهاد نمودند ولی شاه به پیشنهادات آنان چندان روی خوشی نشان نداد زیرا خوشش نیامد به اگرت، که تازه پایه اشراف رسیده بود، آرمی بدهد که بانشان خانوادگی خانواده های قدیمی و بزرگ سایر اشراف برابری کند، لذا رو بعضار کرد و گفت چون خانه ای که باوداده ام کاملاً نواست میخواهم برای او آرمی که بکلی تازگی داشته باشد تهیه کنم .

فن پلنیتس رنده با عمیده اعلیه حضرت موافق است و عمیده دارد که خون هر سپر حامل آرم خانوادگی نشانی از حواد بر جسته و اعمال درخشان خانواده اشراف میباشد خوب است بعضی از اعمال و کار های گذشته فن اگرت بعنوان یاد بود در آرم خانوادگی ایشان مجسم گردد .

باین منظور مناسب است که سر حامل آرم ایشان دارای چهارخانه باشد . زمینه خانه اول بر نك قرم ای در آید و در میان آن نقش يك دود کش سیاه منقوش گردد رنگ خانه دوم آبی و در وسط آن يك خمره باشد که حکایت از تخصص ایشان در آ بجو سازی بنماید. خانه سوم را بر نك سبز در می آوریم و در وسط آن يك دهقان بر نك طلائی نقش میکنیم که یاد بود دوران جوانی اگرت که قرقچی بوده است باشد. خانه چهارم

زمینه سرخ خواهد داشت و در میان آن يك چاقو و خروس تصویر خواهد شد تا روز گاری را که ایشان در «بیروت» طیور را میکشند و پر میکنند بیاد آورد.

از این پیشنهاد قهقهه خنده حضار بلند شد حتی فردريك چنان از ته دل میخندید که گوئی این پیشنهاد موافق میلش بود. پیشنهاد مزبور را پذیرفت و بر آن شد که تهیه آرمی بمشخصات فوق را برای خانواده اکرت دستور دهد.

بذله گوئی و مسخرگی بر جلسه حاکم بود و پلنیتس خیلی شنگول و سر حال بود و هر گاه چنته اش خالی میشد و چیز خوشمزه ای نداشت بگوید نگاهی به قیافه ناراحت و گرفته اکرت میکرد و مجدداً شیرین زبانش گل میکرد. اکرت از شدن خشم بخود می پیچید.

هنگامیکه فردريك با اکرت مشغول صحبت درباره خانه جدید و آرم خانوادگی بود، پلنیتس روی خود را به یکی از حضار که تردیکش نشسته بود کرد و گفت: می بینی باکرار احمقانه حرفهای تملق آمیز «اکرت» چگونه باعث شدم که شاه باو خانه ای ببخشد، عجب احمقی هستم. ولی با پیشنهادی که در خصوص نشان خانوادگی نمودم و مورد قبول اعلیحضرت واقع شد این حماقت خود را حیران کردم و شرط می بندم که «اکرت» حاضر است از خانه اعطائی صرف نظر کند و آرم پیشنهادی را نپذیرد.

در این هنگام فردريك روی خود را به پلنیتس کرد. حرا اینقدر گرفته و ناراحت نظر مبرسی حتماً اوفاتت بلخ است که چرا خانه تازه را بتو ندادم.

- خیر قربان، چاکر لایق دانستن چنان خانه زیبایی نیست.

- کاملاً صحیح است، برای تو خیلی بزرگ است.

- خیر قربان، برعکس برای چاکر بسیار کوچک است وقتی شوالیه ای

صاحب مقام چون بنده نصمیم بساختن خانه ای میگیرد بایستی آنرا طوری بنا کند که شایسته و مناسب مقام و موقعیتش باشد. آنهم خیلی خرج دارد و از عهده جان نثار خارج است، صحیح است که پدرم ثروتی برابر دو بیست هزار دلار برایم بجا گذاشت ولی اینمقدار

دارائی برای بزرگزاده‌ای مانند حقیر کجا تکافو میکند، حساب کردم و دیدم اگر با نهایت اقتصاد و صرفه‌جویی خرج کنم ثروت مزبور میتواند تا چهارسال مخارج مرا اداره کند و لذا مانند شوالیه‌ای نجیب‌زاده و سخی زندگی کردم و در طی آن دوستانی وفادار و معشوقه‌هایی سازگار داشتم که تا دینار آخر ثروتم تمام نشد مرا ترك نکردند.

- دوست هزار دلار را در ظرف چهارسال خرج کردی؟

- بله، اعلیحضرتا، آنهم در نهایت قناعت و صرفه‌جویی.

فر دريك بانعجب و تحسین باو نگریست. در طبیعت او چیزی میدید که جلبش میکرد. شاید اصراف و تبذیر پلینیس را با صرفه‌جویی و کم‌خرجی فوق‌العاده خودش مقایسه مینمود و متعجب میشد و در دل خود این شخص بذله‌گو و حاضر جواب و مسرف را مورد تحسین قرار میداد. بطوریکه از حرفهای تومیفهم سالی پنجاه هزار دلار تکافوی يك زندگی خوب و شریفانه را نمیکند؟

- قربان اگر کسی که از خانواده اشراف است بخواهد با این مبلغ مطابق شأن و مقام خانوادگی خود زندگی کند ممکن است از گرسنگی بمرد.

- توضیح بده به بینم سالی چه مبلغ لازم خواهی داشت تا چنانکه شایسته تو است زندگی کنی؟

پلینیس لحظه‌ای به تفکر پرداخت؛ قربان برای يك زندگی آبرومند و محترمانه سالیانه چهارصد هزار دلار لازم خواهم داشت.

- راست نمیگویی، محال است.

- قربان هیچ محال نیست و فکر میکنم شاید این مبلغ هم کم باشد.

- آقایان، این حرف را باور میکنید؟

دوك هاشتاین تبسم کنان گفت: خود بنده يك چهارم آن در آمد ندارم.

کنت فن در گلنس: فدوی يك دهم آنرا ندارد.

زترال شورین و کنت‌ها که گفتند: ما يك بیستم آنرا هم نداریم.

فر دريك: ولی با وجود این همه شما آبرومندان و چنانکه شایسته شوالیه‌ها

و در باربان است، زندگی میکنید. پلنیتس بگو به بینیم چنین مبلغی را چگونه خرج خواهی کرد کاغذ و مداد بده.

پیشخدمت فوراً کاغذ و مدادی تقدیم فروردیک کرد و شاه باو دستور داد که فوراً لیوانها را از آبجو پر کند و خودش پای میز بنشیند و به توضیحات پلنیتس گوش فرا دهد. دانستن اینکه چگونه میتوان چهار صد هزار دلار را یکساله صرف مخارج یک زندگی آبرومند کرد جالب است. فرمود، تو بگو و من یادداشت میکنم ولی خدا بدادت برسد اگر نتوانی تا دینار آخر را خرج کنی. برای هر هزار دلاری که نتوانی حساب خرجش را بگویی باید ده لیوان آبجو بنوشی و یک پیپ با تونون تندسکشی.

- قربان، برای هر هزار دلاری که بیشتر حساب پس بدهم چه خواهی کرد ؟

- محال است که نجیبزاده‌ای بتواند بیش از این مبلغ گزاف خرج کند مگر آنکه چون دیوانه‌ای آنرا بباد دهد.

- با وجود این اگر برای تأمین نیازمندیهای یک زندگی مجلل و آبرومند که درخورشان و مقام حقیر باشد بیش از چهار صد هزار دلار بمصرف برسانم در برابر هر هزار دلار اضافی چه لطف خواهید فرمود؟

- در مقابل هر هزار دلار اضافی صد دلار از قروض ترا خواهم پرداخت پس شروع کن و شما آقایان خوب بگفته‌های او دقت کنید.



پلنیتس شروع به توضیح در باره چگونگی مصرف چهار صد هزار دلار نموده چنین گفت ، قبل از هر چیز به يك منزل آبرومند برای پذیرائی مهمان و نمایش کالکسیونها و سرگرم ساختن دوستانم احتیاج خواهم داشت
 منزلیکه بتوانم در آن بمطالعات خود ادامه دهم بدون آنکه صدائی بگویم
 برسد که باعث از هم گسیختن رشته افکارم شود و برای این منظور لازم خواهد بود که
 آپارتمان همسرم بکلی مجزا باشد و چون مایلم گاهگاه دوستانم نرد من بیایند و با هم
 «دودی بزیم» بایستی اطافهای پذیرائی همسرم را اطافهای پذیرائی من جدا باشد
 - ولی حتماً همسرت بتو اجازه خواهد داد که در اطاق او پیم بکشی
 - قربان ، اگر هم اجازه بدهد دور از رسم شوالیه گری و شریف زادگی است
 که انسان در اطاق بانوئی پیم بکشد.
 در اینجا فردريك کمی سرخ شد و برای پنهان ساختن ناراحتی خود لیوان
 آبجو را بدهان نزدیک کرد و سر کشید ، بخاطر آورد که غالباً با وجود آههای اعتراض
 آمیز ملکه ، در اطاقهای او پیم کشیده است
 - پس باید چندین اطاق پذیرائی مختلف داشته باشم و چون ممکن است
 اکثر اوقات همسرم اختلاف پیدا کم آن منزل باید دو راه پله کاملاً جدا و خیلی
 دور از هم داشته باشد که در چنین مواقع با یکدیگر مواجه نشویم
 - مگر میخواهی زندگی تلخی را با زنت بگذرانی و آیا خیال داری
 گاهگاه با او دعوا کنی؟

– خیر قربان، هرگز دعوا نخواهیم کرد، از يك شوالیه شایسته نیست که با همسرش نزاع کند.

مجدداً گونه‌های شاه برافروخت. از این شوالیه گریه‌هایی که برخس کشیده میشد عصبانی بود و تصور میکرد که پلنیتس با او طعنه میزند، فردريك نه تنها در اطاق بلکه سیگار میکشید، بلکه همه میدانستند که ملکه و شاهدختها و شاهپور غالباً دچار طوفان خشم و غضب او میشوند. چه بسا که با مشت‌های گره کرده با آنان دشنام میداد و ناسزا میگفت.

– اعلیحضرت ملاحظه میفرمایند که منزل من باید بسیار بزرگ و وسیع باشد و همین دلیل عده زیادی مستخدم و خدمتکار و در نتیجه، در آمدی سرشار لازم خواهد بود. البته این موضوع را میگذارم برای بعد پر واضح است که داشتن يك خانه وسیع بیلاقی نیز از ضروریات است.

شاه در حالیکه خانه را بصورت میافزود: این حرفی است حسابی

– لکن چون به محل اقامت خارج شهر صرفاً بمنظور لذت از زیباترین طبیعت و مناظر دلکش میروم باید باغ و تاکستانی با راهروهای زیبا و وسیع داشته باشد و البته برای مراقبت و نگهداری آن عده‌ای نوکر و باعنان لازم خواهد بود، و از آنجا که نمیتوانم دوستانم را دعوت کنم که بیایند و گلها و میوه‌های باغ را بچینند بایستی برای آنها وسایل تفریح کم نظیر تهیه نمایم لذا باید خانه بیلاقی ام دارای جنگلی برای شکار و دریاچه‌ای برای ماهیگیری باشد

فردريك جنگل و دریاچه را هم بصورت اضافه کرد و گفت آنها کاملاً درست و بجا است.

– حال می‌رسیم به چیزهایی که از تمامی آنچه گفته شد مهمتر است، یعنی آشپزخانه و محل مخصوص تهیه و نگهداری شراب. در مورد این دو چیز باید نهایت دقت را بعمل آورم زیرا دور از مقام و شأن شوالیه گری است که شخص بدوستان و مهمانانش خوراکی‌هایی بدهد که هر روز در منازل خودشان صرف میکنند خیر، اگر من دوستانم را دعوت میکنم باید بر ایشان ضیافتهایی چنان پر تجمل و

متنوع و هوس انگیز ترتیب دهم که عجایب سر زمین پریان را به خاطرشان بیاورد .
 شاه باقیافه‌ای که از شنیدن خوراکیهای لذیذ بشاش شده بود گفت : با عقیدمات
 کاملاً موافقم . باید گاهگاه برای من غذاهائی که خیلی دوست دارم تهیه و از من
 پذیرائی کنی .

- اطاعت میکنم حال برویم سر موضوع تهیه اثاثیه و «مبله‌مان» منزل و پس از
 آن راجع به غذاهای مورد علاقه همایونی صحبت میکنیم . خوب ، چون تصمیم بشکار
 گرفته شد نمیتوانم اردوستانم دعوت کنم که پیاده بشکار بروند بنابراین اسبهای اصیل
 و زیبا ضروری است و چون اسبها و کالسکه‌ها نمیتوانند از خودشان نگهداری و مراقبت
 کنند ، بوحود عده‌ای خادم احتیاج خواهد بود .

فردريك کالسکه‌ها و اسبها را یاد داشت کرده گفت : تصدیق میکنم . ولی
 بطوریکه می بینم همه جا صحبت از «دوستان» میکنی و از خود کمتر میگوئی . تا
 اینجا هر چه خواستی برای دوستان بود .

- قربان ، مهمان نوازی یکی از شریف ترین و عالیترین فضائل اخلاقی يك
 شوالیه است ولی در این زمینه غالباً چنانکه باید و شاید شرایط مهمان نوازی رعایت
 نمیگردد

فردريك ابرو درهم کشید و با نگاهی تهدید آمیز رو بروی خود را نگریست ،
 و حضار همه باشکفتی بسیار به پلنیتس نظر افکندند و از جسارت او ، که چنان صریح و
 آشکار به شاه طعنه میزد و نقاط ضعف عیوب او را در لفافه خاطر نشان میساخت ، متعجب
 شده بودند . تنها خود پلنیتس همچنان آرام و خونسرد و متسهم بود .

- تا کنون بقدر کافی ملاحظه عیش و نوس و لذات دوستانم را کرده‌ام ، حالا
 میخواهم کمی بخودم پردازم ، تا مرا این از حضور اقدس استدعا دارم بفرمایند چه مبلغ
 برای خیریه و همچنین تهیه هدایا ، برای مشرفه‌ام منظور خواهند فرمود

- همسر تو محسوبه تو است و اگر چه دوراه پله جدا خواستی ، گمان نمیکنم

بخواهی شوهری نامهربان باشی

- آخر ، قربان به یکنفر شوالیه بر ازنده نیست که معشوقه و همسرش یکی باشد . زن انسان نماینده خانواده او و معشوقه برای سرگرمی و محبت او است . تنخص همسرش اسم و عنوان میدهد و بمحوبه اش عشق و قلب خود را تقدیم میکند . شوالیه حقیقی عاشق همسرش نمیشود ولی از همه میخواهد که احترامات و شئون همسر او را رعایت کنند .

فردریک تهدید کنان هشت خود را گره کرده به او گفت پلینیس ، مراقب باش چنین شوالیه ای یا کسی مثل او قدم بخانه من نگذارد و گرنه بدون کوچکترین ترحمی قلم پایش را خواهم شکست

پلینیس متوحش شد و رنگ از رخسار برد ولی برای آنکه متوجه حالت او نشود یکی به پیپزد و دو دغلیظ آنرا از دهان خارج ساخت و قیافه خود را در پس آن پنهان کرد .

پس از کمی سکوت فردریک گفت ادامه بده . من برای هر یک از چیزهایی که اسم برده ای مبالغی در نظر گرفته ام ولی واقعا دلم میخواهد که حرفهایت تمام شده باشد و بیش از این بدگروهی و هوس و آرزوهای شیطانی خود پرداری .

- چشم قربان ، اسد عا دارم جمع اقلامی را که دگر شده بحاسبه بفرمائید فردریک شروع بحاسبه نمود ، سایرین در سکوت کامل پیب کشیدند و آبجو نوشیدند و پلینیس صدای اسبها و آدمهایی که از محوطه کاج شنیده میشد گوس فراداد . ناگهان کلمه ای حاکی از عصبانیت از دهان فردریک خارج شد و هشت او بروی کاغذ فرود آمد : حق با او است چهارصد هزار دلار کماف منخارج شوالیه ای پرمدها را نمیدهد . جمع آنها بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار دلار شده است .

- اعلی حضرت تصدیق میفرمایند که چاکر چیزی زاید یا مبالغه آمیز نخواسته است؟

- بله ، تصدیق میکنم

- بنابراین آیا پنجاه هزار دلار به فدوی لطف خواهید فرمود ؟

- منظورت را نمیفهمم .

- مثل اینکه اعلیحضرت وعده خودشان را فراموش کرده اند فرموده بودید که در مقابل هر هزار دلاری که اضافه بر چهار صد هزار دلار محل خرج پیدا کنم صد دلار مرحمت خواهید فرمود

آیا واقعاً چنین چیزی گفتم؟ پس منظور مرا خوب نفهمیدی نگفتم صد دلار را بتو میدهم بلکه گفتم از بابت قروضت خواهم پرداخت . یکشاهی بخودت نخواهم داد ولی بقول خود وفادارم . فردا صورتی از بدهی های خودت بیاور تا من پنج هزار دلار از آنها را پردازم

- اعلیحضرتا ، هنوز توضیحات فدوی تمام نشده است و فقط اقلام بسیار ضروری و مورد احتیاج را عرض رساندم برای جنگ گلم یک نفر جنگ گلبان لازم خواهد بود و به یک نفر نگهبان شب احتیاج خواهم داشت که از منزل نگهبانی کند و ماهیها خوراک بدهد و شمشها با زدن چوب بروی آب صدای قورباغه ها را خاموس سازد تا من و دوستانم آسوده بخوابیم .

- بس است ، بیش از این خیال خام درس بروردان . بر و سلطان دیگری پیدا کن که بتواند آرزوهای تو جامه حقیقی پوشاند و نیازمندیهای را بر آورد

- قربان ، چاکر چیزی نمیخواهد . بینهایت خوشحال و سعادتمندم که بشخص والاتباری چون اعلیحضرت خدمت و در سایه همایونش زندگی میکنم . قصد نموده فقط این بود که با اعلیحضرت و ابن آویایی که مرا به لقب « ولخرج » مفتخر میسازند ثابت کنم که چگونه میتوان ثروتی بزرگ را در نهایت صرفه جوئی در اندک مدتی خرج کرد.

فردریک خندید و جام خود را بلند کرد و با قایان امر نمود که بسلامتی پلنیتس « لئیم » بنوشند

همه جامها را بلند کردند و بخوشی و مسرت بهم زدند و صدای « جلینگ جلینگ » آنها بگوس رسید ولی ناگهان ، مانند کسانی که دچار صاعقه شده باشند ، همگی ، باسنشای شاه ، در جای خود خشک شدند . هر شش نفر لیوانهای آسجوزا بروی میز نهادند و پشتات از جابر خاستند و تعظیم کردند

فردريك از اين حرکت آنان در شگفت شد . هنوز نمیدانست که چه شده و چه چیز باعث آن گردید که آنان جامهای خود را بزمین بگذارند و سرها بایستند و تعظیم کنند . متوجه نشد که پشت سرش در اطاق باز جوانی داخل شده بود . این جوان ترکیبی از وقار و زیبایی و نجابت و جوانی و شاهزادگی بود و قیافه اندوهناکش ، در حالیکه تبسمی ملیح بر لب داشت ، حکایت از سختیها و تجارب تلخ میکرد . چشمان حیرت زده اش چون ستارگانی مرموز و ژرفنایک میدرخشید . نگاهش نافذ و عمیق و خردمندانه بود . پیشانی بلند و بینی کشیده اش مدن عظمت روح و سرب نیگوی وی بود . سر و چشم یاقهرمان را داشت و اگر همیکل او متناسب با قدرت اراده و نفوذ نگاهش بود شاید بصورت هیولائی در میآمد که میتوانست دنیا را ، چون بازیچه ای ، در دست خود خرد و مضمحل سازد . لکن اندامش ، در عین زیبایی و تناسب ، باریک و زنانه و فاقد نیروی جسمانی بود . در حضور او این فکر بخاطر شخص میرسید که وی ، اگر جسماً قوی نیست ، میتواند به نیروی نبوغ و اراده و فکر خود حکمرانی و فرماندهی و فتح کند

شاه همچنان متعجب و متحیر و غافل از جوانی که پشت سرش قرار داشت ، بود . این جوان ولیعهد بود : اعلیحضرتا اجازه بفرمائید سلام عرض کنم
فردريك ناراحت شد و با آهنگی که عاری از خشم نبود گفت فریتز ، تویی؟
ولیعهد با آهنگی متین و مهر آمیز گفت : بیازرسی ، هناك خودم رفته بودم و حالا از آنجا مراجعت میکنم و خیلی معدرت میخواهم از اینکه بیهوقع بحضور رسیده ام .

شاه جوابی نداد و بدگمانی از قیافه اش می یازید. بنظرش رسید که ملکه بیمار و بستری بودن او را باور کرده، لذا بدنبال شاهزاده فرستاده است که بیاید و به بیند آیا خطری متوجه او است. سوءظن او تدریجاً افزایش می یافت و از بدگمانی خویش به جوش آمده بود. بایک حرکت سریع دست ولیعهد را که پشت مندی او گذاشته بود پس کرد و از جا برخاست نظری حقارت بار بر اطرافیان خود که هنوز متوحش سرپا ایستاده بودند افکند با صدایی که از شدت خشم می لرزید فریاد زد. چرا از جایتان بلند شده اید؟ بچه جرأت بر خلاف امر من از جا بر میخیزید و باین طریق خلاف اوامر و اراده من عمل میکنید؟ مگر رسوم و مقررات باشگاه «دود» را فراموش کرده اید. مگر نمیدانید که بموجب این مقررات حق ندارید برای ادای احترام بکسی از جای خود بلند شوید؟ ای ترسوهای بزدل، که همیشه نان را به نرخ روز میخورید و کاری جز چابلوسی و تملق ندارید، چرا مثل مرده سکوت کرده اید و از خودتان دفاع نمیکنید؟

پلنیتس، جواب بده، آیا تو میداننی که، بموجب مقررات باشگاه از جا برخاستن ممنوع است؟

— قربان، چاکر این را میداند ولی تصور کرد که در مورد والاحضرت میتوان استثناء قائل شد.

ژنرال شورین گفت همه ما چنین پنداشتیم
شاه مشت خود را بروی میز کوبید چنانکه جامهای آبجو بلرزه در آمد، پس همه شما اینطور خیال کردید در حالیکه میدانید که این مقررات حتی خود من را مستثنی نمیدارد؟

لابد ولیعهد، از آن سبب که پادشاه آینده میباشد و ممکن است آنچه را که من نتوانستم بشما بدهم او عطا کند اهمیتش بیش از من است بله، من دیگر چیزی ندارم که شما را امیدوار کند، باین دلیل است که روی خودتان را بساو میکنید و او امر پدر را به سخریه میگبرید تا تملق پسر را گفته باشید.

تنها باین دلیل که پسر یک شوالیه فرانسوی و عاشق زینت و کرنش است و در

نظر او موضوع نزاکت واجد اهمیت میباشد شما هم با آنکه میدانید که در این اطاق همه بر او و یکسانند، بمحض ورود والاحضرت برای ادای احترام پیامی ایستید، آری شاه را میتوان از یاد برد.

ولیعهد است که هرگز فراموش نمیشود زیرا بزودی او بسلاطنت خواهد رسید. شاهزاده فردریک، در تمام مدتی که پدر تاجدارش، حضار را مورد عتاب و خطاب قرار داده بود ساکت ایستاد و گوش داد: انشاء اله خداوند شما طول عمر و سلامت عطا فرماید.

— که با تو حرف زده که بتو گفت، پیش از آنکه چیزی پرسند، صحبت کنی؟ تو ای نزاکت پرست، بدان که کسی در حضور شاه صحبت نمیکند مگر آنکه به او اجازه چنین کاری داده شود. شاه که قدیمی است و مبادی آداب نیست و نمیداند راه و رسم شوالیه گری چیست با آنکه یکفر شوالیه چگونه باید رفتاری کند پلنیتس در اینجا شوالیه ای ایستاده که در او صافش داد سخن داده بودی

آیا تصور میکنی میتوان مرا فریب داد، آ یا گمان میبری که من منظور ترا نفهمیدم؟ بخیالت نفهمیدم در افافه میجواسی بگوئی که والاحضرت ولیعهد بسالی چهارصد هزار دلار احتیاج دارند تا بتوانند مانند آنچه شوالیه ای که تو ترسیم کردی زندگی بفرمائید ولی چشمانم باز شده و بشما ثابت خواهم کرد هنوز زنده ام و هنوز آقسائی و سعادت نامن است همه تن مرخصید، جلسه باشگاه «دود» پایان رسیده است بروید و گوزتانرا کم کنید

ولیعهد از روی احترام تعطیمی کرد و گفت قربان اجازه میفرمائید به راینس برگ (۱) بروم؟

فردریک روی خود را باو کرد و فقط يك کلمه بر زبان آورد. برو شاهزاده مجددا تعطیمی کرد و خطاب به شوالیه ها اظهار داشت آوایان، شب بخیر خیلی مسافتم که باعث تهنیت علیحضرت شدم عدم رضایت ایشان از شما کاملا بجا است

زیرا امر شاه باید مطاع باشد و هرگز نباید از آن سر پیچید ، هر چند که این سر پیچی بمنظوری عالی و لطف آمیز صورت پذیرد .

ولیعهد ، باین کلمات خود ، تصدیق کرد که پدرش حق داشته غضب کند و باین طریق خود را از نتایج نامطلوب بعدی خشم شاه مصون ساخت و از طرف دیگر با تصدیق حسن ظن شوالیه ها آنان را مورد تمسین قرار داد

شاهزاده با قدمهایی آرام و متین از اطاق خارج شد و شاه ، علیرغم خشمی که هنوز بر او مستولی بود و بدنش رامیلرزاند ، دریافت که یکبار دیگر فراموش کرده است که باید با ولیعهد بهتر از این رفتار کند . ناسزایی گفت و نگاه تهدید آمیز خود را بر شوالیه های وحشت زده و لرزان دوخت . ای ریاکاران متظاهر ، ها که ، دستمرا بگیر و مرا بآن اطاق سر میل ندازم چشمم به اینها بیفتد .

کنت ها که جلو دوید و شاه ، در حالیکه بر او تکیه کرده بود ، باطاق هجاور رفت . هنگامیکه در اطاق بسته شد شوالیه ها ، مثل اینکه از خواب برخاسته باشند ، سر خود را بلند کردند و یکدیگر را تکر بستند . ناگهان متوجه شدند که مانند کودکان مورد سرزنش واقع شده بودند بدون آنکه ، از ترس شاه ، کلمه ای بر زبان آورده باشند ، احساسات و غرورشان جریحه دار شده بود ولی چه میتوانستند کرد .

« کنت ها که » از نزد شاه بازگشت و بآنان گفت که فردریک گفته است باید فوراً از کاخ خارج شوند . شوالیه ها از کنت خواهش کردند که بنمایندگی از طرف ایشان نزد شاه برود و طلب بوزش کند و توضیح دهد که رفتار آنان نسبت بوالاحضرت ولیعهد ناشی از بی فکری غیر ارادی بوده است . کنت مدنی مردماند و از بحضور رسیدن مجدد بیمناک بود ولی بالاخره تصمیم گرفت که بنزد شاه برگردد و اعتذار آقاپان را بعرض برساند . شوالیه ها ، تا مراجعت او ، نگران و مضطرب به حال انتظار باقی ماندند و همینکه او آمد سوال کردند . آیا شاه ما را عفو کرده است ، آیا مجدداً ما را مورد لطف و عنایت خود قرار خواهد داد ، آیا باور میکند که ما چاکران وفادار و صدیق او هستیم ؟

ها که تمام این سئوالاب باحرکت دست جواب داد . لحظه ای پر اضطراب و

نگران کننده بود . همه آنها چشم بدهان او داشتند تا مگر عفو و بخشایش شاهانه را ابلاغ نماید . بالاخره او با صدائی ، که بگوش آنان خوف انگیز و هراس آمیز بود ، گفت : آقایان اعلی حضرت فرمودند اگر فوراً از اینجا خارج نشویم دستور خواهند داد که بیرونمان کنند .

این تهدید شوالیه‌ها را بحرکت در آورد و بجهله و بیصدا ، باقیافه‌هایی افسرده ، از کاخ خارج شدند و تادرهای عظیم آن بسته نشد خودشان را از خطر در امان ندانستند . هنوز خشم شاه فرونشسته بود . پیشخدمتها از اطاق او فاصله گرفتند تا مبادا بزیر ضربت کشنده چوب زیر بغلش بیفتند . فردریک چنان غضبناک بود که حتی کنت‌ها «که» را از اطاق بیرون کرده بود .

شاه در اطاق تاریک و خاموش خود تنها بود ، سکوت نازاحت کننده‌ای که بر همه جا مسلط بود قلب او را نگران میساخت . خود را بروی صندلی راحتی انداخت و با طرف اطاق ، که بنور چهارشمع روشن بود ، نگاه کرد گاه‌گاه صدای موسیقی ، که از طرف دیگر کاخ بگوس میرسید ، این سکوت خفقان آور را می شکست هنوز سرور و خوشی ، رضیافت ملکه حکمفرمایی مینمود سلطان آهی از دل پر درد و افسرده‌اش برکشید ملکه خوش بود در حالیکه اورنج میبرد دربارشادان و خندان بود ولی او در اطاق خود تنها و بی‌کس نشسته دندان بهم میساید . با وجود این او شاه بود و فرمانش مطاع . بر ملتی حکومت میکرد که افراد آن از مهابت او بر خود میارزیدند و لسی دوستش نداشتند .

چشم همه به شاهزاده فردریک ، این خور نشید طالع ، بود که از هیچ‌جای به پدرس شباهت نداشت . همینکه فردریک باین فکر افتاد قلش تکان خورد گویی غم دنیا را در آن ریخته بودند ، در اینحالت رو بخدا آورد و بدعا پرداخت تا مگر خود را از گریبان ندای تأسف و تحسر خلاص کند . احساس کرد که بدنیائی معنوی قدم گذارده است و دست‌انابت نا امید اجابت بدرگاه احدیت بلند کرد از شنیدن نوای موسیقی که از ضیافت ملکه خارج میشد خشم مقدسی بر او مستولی گردید زیرا بنظر او هناك مزبور

ناقدس مینمود . دیگر او بجهان مادیات تعلقى نداشت و یکنوع رضایت خاطر بر او دست داده بود . همچنان دعای میکرد . از این لحظه یکی از پیشخدمتها باطاق نزدیک شد و گفت اعلیحضرت امر فرموده بودند بمحض آنکه تابوتهاى که دیروز رسیده باز کردند بعرض برسائیم . اکنون آنها را در سالن «سفید» گذارده اند .

فردريك بی اختیار لرزید : آه ، نابون من و ملکه حاضر شده است ، سوفیا ، بجای آنکه بدرگاه خدا توبه کند ، مشغول عیش و طرب است . باید او را بخود آورم تا دست از این بیهود گیهای روح بر باد ده بردارد . باید بیاید و نابونهارا به بیند .

دو نفر از پیشخدمتها را صدا زد . به یکی دستور داد که او را بمحل ضیافت ملکه ببرد و دیگری امر کرد که در سالن سفید شمع روشن کند .



ملکه از آنچه در اطاق شاه رخ داده بود خبر نداشت ، حتی متوجه غیبت اعضای باشگاه دو از ضیافت خود نشده بود . هیچ نمیدانست که فردی که موقتاً فارغ از درد شده و از جا برخاسته است ، سیاری غم و آزاد و خوش بود . امشب همسر تاجدارش حضور نداشت تا آزادی او را سلب و با تغییر و تهدید و ناسزا خفیف و شرمسارش سازد . احساس آزادی و قدرت يك ملکه مقتدر و خوشبخت را میکرد و بر لبان سرخ فامش تبسمی شیرین و ملیح نشسته بود . در میان جمع شوالیه‌های چاپلوس و متبسم و خوش لباسی که اطرافش را گرفته بودند غم و اندوه گذشته را فراموش کرده بود . سوفیا در دنیا به یکی از اطاقهای مجاور سالن ضیافت رفت و بر سر میز ورق نشست . سفرای انگلیس و فرانسه نیز حضور داشتند . دو نفر از ندیمه‌ها پشت سرش ایستاده بودند . شاهدخت‌ها میرقصیدند و از شوق و مسرت سرازیر میشناختند . ناگهان موسیقی قطع شد و سکوتی عجیب بر سراسر سالنها حکم فرما گردید .

ملکه مشغول مرتب کردن ورقها بود و روی خود را به یکی از ندیمه‌ها کرد و دستور داد که بمحض اتمام رقص ، شاهدختها را به گردش بیاورد . سپس متوجه بازی شد اما در همین موقع شاهدخت آمالیا ، متوحش و زنگ بریده ، پشتاب خود را بملکه رساند و چند کلمه زیرگوشی بامادر خود صحبت کرد . ملکه از وحشت ناله‌ای کرد و آهسته گفت : شاه ، خدایا ، شاه !

شاهدخت گفت طاهراً بسیار عصبانی است . نگذارید جواهران و الماسهای شما را به بیند . همبازیهای ملکه ، درسکوتی آمیخته با احترام ، منتظر بازی او بودند .